

## دعوا، پلیس، دانشگاه امام صادق (ع) و دیگران!

صابر اکبری خضری<sup>۱</sup>

چند روز پیش در خوابگاه دانشگاه ما - دانشگاه امام صادق (ع) - بین چند نفر از دانشجویان درگیری پیش آمد، البته که مشاجره‌هایی از این قبیل اقتضای زندگی است و چه در خوابگاه ما و چه دانشگاه‌های دیگر این نه اولین بار بوده و نه آخرین بار خواهد بود؛ اما این بار اتفاقی افتاد که شبیهش در خاطرات انباشته ما پیدا نمی‌شود و لاقلاً در تاریخ دانشگاه ما کم سابقه بود: بچه‌ها با پلیس تماس گرفتند! ماشین پلیس آمد جلوی درب خوابگاه! نمی‌دانم شاید در دانشگاه‌های دیگر این موضوع چندان عجیب به نظر نرسد اما باید یک امام صادقی باشید و اینجا زندگی کنید تا بفهمید این جمله چقدر شوکه‌کننده است! به گمانم توضیحی کوتاه راجع به فضای دانشگاه امام صادق (ع) برایتان جالب و راهگشا باشد.<sup>۲</sup>

تعداد مجموع دانشجویانی که در دانشگاه ما در حال تحصیل هستند، در همه رشته‌ها و دانشکده‌ها و مقاطع مختلف تحصیلی، فقط کمی بیشتر از هزار نفر است. ۴، ۵ ماه که از حضورتان در دانشگاه بگذرد، همه بچه‌ها را از روی چهره می‌شناسید و اکثرشان را هم به اسم و فامیل و کدرشته<sup>۳</sup>. این قانون قلبی بین همه پذیرفته است که هر وقت و هر کجا قدم بزنیم و از رو به رویمان کسی بیاید، به هم سلام کنیم،<sup>۴</sup> استاد باشد یا دانشجو یا کارمند دانشگاه فرقی نمی‌کند، چه بشناسیم و چه نشناسیم؛ اگر کسی جواب نداد یا مکث کرد، معلوم می‌شود امام صادقی نیست!

<sup>۱</sup> کارشناسی ارشد معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات [mosafer.rezvan@gmail.com](mailto:mosafer.rezvan@gmail.com)

<sup>۲</sup> اگر از دانشجویان دانشگاه هستید و یا به هر طریق دیگری با اینجا آشنا باشید، سراغ پاراگراف بعدی بروید!

<sup>۳</sup> به سال ورود هر دانشجو کد می‌گوییم؛ مثلاً کد ۹۱ یعنی ورودی سال ۱۳۹۱ به دانشگاه.

<sup>۴</sup> بارها شده در دانشگاه‌های دیگر به عادت همیشگی ام این کار را کردم و بنده خدا که مرا اصلاً ندیده متعجبانه نگاهم می‌کند، تازه متوجه می‌شوم که رفتارم غیرعادی بوده! این سلام و علیک ما خودش ماجراها دارد که باشد طلبتان.

در خوابگاه، درب اتاق‌ها را قفل نمی‌کنیم. می‌توانید با خیال راحت ۲ میلیون تومان پول را روی قفسه کتابتان بگذارید و با خیال آسوده سفر بروید، هفته بعد شود یا ماه بعد، پولتان همان جاست. یک بار وارد آشپزخانه بلوک ۵ شدم تا بساط قوت غالب دانشجویی - املت - را آماده کنم. روی یخچال کاغذی چسبانده بودند، با خودکار رویش نوشته شده بود:

«صاحب آبلیموی فلان<sup>۶</sup> که در طبقه دوم گذاشته بودید، بنده حواسم نبود و اشتباهاً مقداری از آبلیموی شما استفاده کردم. لطفاً حلال بفرمایید. فلانی، شماره تلفن.»<sup>۷</sup>

من سال ۹۳ وارد دانشگاه شدم، همان موقع مهم‌ترین چیزی که به چشمم می‌آمد فضای صمیمی، صادقانه و بر مبنای اعتماد بین بچه‌ها بود و این‌ها همه نشانه یک چیز بودند: شکل گرفتن همه ساختارهای ارتباطی دانشگاه بر مبنای مقادیر متنابهی از اعتماد، اعتماد یعنی توجه به درون انسان‌ها. وقتی شما برای کسی احترام قائل شوید، او همانگونه رفتار می‌کند، وقتی شما ساختارهای جامعه‌تان را بر مبنای دزد بودن افراد و مقابله با آن‌ها بچینید، امکان بیشتری برای بروز دزدها فراهم کرده‌اید و مردمتان نیز احتمالاً بیشتر شبیه دزدها رفتار می‌کنند، این هویتی است که شما به آن‌ها دادید و آن‌ها هم دقیقاً باور شما را امتداد می‌دهند. این رابطه‌ای که گفتم فقط بین دانشجوها نبود، با شدتی بیشتر و کمتر رابطه بین دانشجوها و ساختارهای رسمی دانشگاه هم (به جز آموزش البته!) همین گونه بود و بالعکس. اما از نقطه‌ای این روند تغییر کرد. شاید هم تغییر نکرد، وارونه شد. شروع تغییرات همیشه در افکار است. داستان را اینجا نگه دارید، بر می‌گردیم...

---

<sup>۵</sup> بلوک ۹

<sup>۶</sup> به دلیل پرهیز از تبلیغ، نام برند حذف شد!

<sup>۷</sup> همین‌جا تا یادم نرفته بگویم بعضی‌ها که می‌خواهند چیزی بفروشند، مثلاً خودکار کیان یا آن قدیم ترها ماهنامه حیات یا سال پیش طرح صبحانه خروسی - یا اسمی شبیه به همین که درست یادم نیست! - کالایشان را می‌گذرانند در معرض عموم و یک جعبه خالی با مقداری پول خورد هم کنارش. هر کس چیزی بردارد پولش را می‌اندازد در همان جعبه که هیچ محافظی ندارد، آخر شب هم صاحب کالا می‌آید و جعبه پرپولش را می‌برد.

خوابگاه های دانشگاه امام صادق (علیه اسلام) برای سالیانی طولانی در خود محوطه دانشگاه بود. معروف بود بین بچه ها که اگر ساعت شروع کلاس مان ۸ صبح بود، ساعت موبایل را برای ۸:۰۵ کوک می کردیم و ۸:۱۰ سر کلاس بودیم. اینکه می گویم خوابگاه ها در خود دانشگاه بود، معنای دیگری هم دارد؛ تنها جایی که در دانشگاه نگهبان داشت همان درب های اصلی دانشگاه بودند و فی الواقع، اداره کردن و تأمین امنیت خوابگاه ها به طور عجیب و خودجوشی به عهده خود بچه ها بود؛ بدون نگهبان، بدون کنترل ورود و خروج، بدون دوربین یا هر چیز «بیرونی» دیگری. چه جو صمیمانه ای! بلوک های ۸ گانه و معماری ارتباط محورشان، پر از خاطره و تاریخ بودند. مکانی که سالیان سال خوابگاه بوده و خیلی از الگوها و فارغ التحصیل های قدیمی دانشگاه همین جا بودند و هر بار که دعوتشان می کردیم، از خاطرات می گفتند؛<sup>۸</sup> جایی اصیل، با ریشه، با تاریخ و در نتیجه سرشار از معنا و دارای هویت. جایی که بر مبانی همان اعتماد شکل گرفته بود، همان راه حل درونی.



بلوک های ۸ گانه که معماری شان نیز ۸ ضلعی بود و سال ها میزبان دانشجویها بودند.

<sup>۸</sup> مثلاً می گفتند فلانی که الان از اساتید معروف دانشگاه است، صبح ساعت ۶ می آمده وسط راهرو، صدای خروس در می آورده تا بقیه را بیدار کند!

۳ سال پیش «بیرون» از دانشگاه، خوابگاه های جدید درست شد. جغرافیایی به جغرافیای دانشگاه اضافه شد، جغرافیایی بدون تاریخ. فرهنگ حاصل تلاقی تاریخ و جغرافیاست و هویت نتیجه فرهنگ. این جغرافیای بدون تاریخ، بدون فرهنگ و در نتیجه بی هویت بود. هر جا که چنین تهی بود، آستن هر نوع تفکری می شود و بازی می خورد. اگر فرم، محتوای خودش را نسازد<sup>۹</sup>، به ناچار محتوایی از بیرون در او ریخته می شود و دیگر او نیست که تصمیم می گیرد و اراده می ورزد. برای خوابگاه های جدید هرگز نرم افزاری و فرهنگی و هویتی تعریف نشد و از درون آن نجوشید، که از بیرون به آن تحمیل شد. خوابگاه های جدید از میراث عظیم و قدیم دانشگاه منقطع بود و توخالی. همه لذت زندگی در خوابگاه های دانشگاه ما به توپری آن بود، به همان اعتماد عمیق و ریشه دار، به همان راه حل های درونی که به خوابگاه های جدید متصل نشد و خوابگاه های جدید از اعتماد خالی شد. برای همین است که می گویم خوابگاه های جدید بی هویت و بی تاریخ شدند و تهی. به عبارت دیگر خوابگاه های جدید عملاً بستر زایش نیهیلیست امام صادقی شدند، یعنی امام صادقی تهی. همواره «فضا و مکان» است که به زندگی معنا بخشی می کند یا به معنای جریان های جاری زندگی، جهت می دهد. اگر این جغرافیا، تاریخ داشت، می تواند به حیات بانشاط خود ادامه دهد، اگر جغرافیا بدون تاریخ باشد، نوعی نیهیلیست و رخوت همه را فرا می گیرد. چنان که تاریخ بدون جغرافیا هم به اسطوره و افسانه می رسد. جغرافیای بدون تاریخ، بی هویت است و بستری مناسب برای ربوده شدن و القای هویتی جدید. برگردیم به داستان خودمان... شروع تغییرات همیشه در افکار است. «داگلاس مک گروگر» اندیشمند علم مدیریت، مدیران را به دو گروه تقسیم می کند؛ دسته اول که به آن ها گروه X می گوید نسبت به انسان ها نگرشی منفی دارند، در این دیدگاه انسان ها تنبل اند، کار و تلاش را دوست ندارند، خلاق نیستند و باید برای انجام درست کارها، سرپرستی و کنترل شوند. برعکس، مدیرانی که در گروه Y قرار دارند، انسان ها را با دیدی مثبت می نگرند. آن ها انسان ها را خلاق،

---

<sup>۹</sup> شاید ساختن کلمه دقیقی نباشد، بهتر است چنین بگویم: اگر فرم، محتوای درون خودش را ایجاد نکند.

مسئولیت پذیر و علاقه مند به کار و تلاش می دانند، این تفاوت باعث می شود که مدیران X کنترل مدار عمل کنند و دائماً به فکر هدایت سایرین در مسیری که خود صحیح می دانند، باشند. در نتیجه آن ها به طور روزافزونی از اشیاء و ارزش های بیرونی جهت کنترل و هدایت استفاده می کنند. در مقابل مدیران Y اختیارات را واگذار می کنند و به شکلی مشارکتی و دیالوگ محور تصمیم گیری می کنند؛ از آن جایی که مدیران Y به افراد «اعتماد» دارند، بیشتر بر جنبه ها و ارزش های درونی کارها تأکید می کنند.

معاونت فرهنگی دانشجویی در همان بدو تأسیس خوابگاه های جدید، برای درب ورودی نگهبان گذاشت، عجیب بود. کمی و فقط کمی بعد<sup>۱۰</sup> گیت انگشت نگاری هم اضافه شد! بعدترش علاوه بر محوطه اصلی، جلوی ورودی هر ساختمان هم دوربین کار گذاشتند. فقط باید امام صادقی باشید تا معنای این ها را دریابید! یک بار حدود ساعت های ۱:۳۰ بامداد رسیدم خوابگاه. رسم و قانون همیشگی دانشگاه این بود که اگر کسی بعد از ۱۲ شب می آمد باید نام و شماره و دانشجوییش را در لیست می نوشت و می رفت که طبیعی هم بود. آمدم. نوشتم. خواستم انگشت نگاری کنم تا میله ها بچرخد و وارد شوم که نگهبان پرسید: کجا بودید؟ با تعجب نگاهش کردم. پرسیدم چطور؟! گفت باید در لیست بنویسم. اولش باورم نشد. کاغذ را از دستش گرفتم و دیدم به جدول همیشگی، یک ستون با عنوان «دلیل بیرون بودن» اضافه شده. شاید در عمرم کمتر چنین حس بدی داشتم. لجم گرفتم. احساس کردم فحش خورده ام. رگک مشهدی ام بالا زد، خودکار را از دستش کشیدم و جلوی اسم خودم نوشتم: پارک و دوست دختر بازی! بنده خدا نگهبان هم متعجب بود، گفت: «این چیه برادر؟!». گفتم: «همینه که هست، یا خطش بزن و نپرس یا بذار همین باشه.» تا چند روز حس بدی داشتم.

---

<sup>۱۰</sup> شاید چند روز!



ورودی خوبگاه جدید و گیت انگشت نگاری که مشخص است.

مدت ها گذشت و شبی ساعت های ۱۲، ۱۲:۳۰ دلم سخت گرفته بود. برای یک شهرستانی تنها در تهران طبیعی است. هوا عجیب دل انگیز بود، چهارراه نزدیک دانشگاه ما<sup>۱۱</sup> مسجدی داشت و دارد که کنارش یادمان و مدفن شهدای گمنام است. گفتم پیاده روی کنم تا آن جا و چند دقیقه ای همان جا باشم و در این هوای مطبوع زیست کنم. نگهبان نگذاشت خارج شوم! فردایش با خشم علت را از معاونین و مسئولین مربوطه اداره فرهنگی پرسیدم، گفتند: «بین عزیزجان! درسته که شما سنت بالاست، ولی اینجا سال اولی هایی هستند که تازه از محیط دبیرستان اومدن، ما باید مراقب اونها باشیم! یک وقت خدایی نکرده...» بقیه حرف هایش را نشنیدم. سرم سوت کشید. تمام وجودم را ترس برداشت. نکند وقتی که سال اولی بودم راجع به من هم چنین فکر می کردند و می خواستند مراقبتم کنند...؟ چه احتمال تحقیر کننده ای و چه فکر دهشت انگیزی!

خنده دار تر از همه این ها، مهم ترین ایده تربیتی اداره فرهنگی دانشجویی بود: امتیاز دانشجویی! نمی دانم در سایر دانشگاه ها هم چنین چیزی وجود دارد یا نه اما به قطع می گویم یکی از مضحک ترین چیزهایی است که در عمرتان دیده اید! چیزی مضحک و در عین حال بی احترامی کننده به ارزش های «درونی» وجود انسان و امور عالم.

<sup>۱۱</sup> چهارراه مسجد یا به عبارتی چهارراه قدس

امتیاز دانشجویی چیزی است که بر اساس آن خوابگاه به شما تعلق می‌گیرد و یک سری جوایز و امکانات دیگر از همین قبیل. به طور مثال شما باید هر بار که در طول سال می‌روید سالن ورزش، ساعت حضور و فعالیتتان را یادداشت کنید؛ در انتهای هر سال هم معدل درسی تان، حضور و مشارکتتان در تشکل‌های دانشجویی، فعالیت‌های علمی، پژوهشی، فرهنگی و همه و همه را در سایت «با ارائه مدرک!» ثبت کنید تا امتیاز بگیرید.

ساختار امتیاز دانشجویی روی دیگر همان انگشت‌نگاری و دوربین‌گذاری و تفتیش‌گرایی است و همه یک معنا دارند: ارجاع دادن امور درونی به بیرون. من در تمام عمرم از پدرم -نانوایی ساده، پرتلاش، بی‌سواد اما فهمیده- یاد گرفتم تا اگر کاری می‌کنم، فقط و فقط به خاطر ارزش خود آن باشد. اگر ورزش می‌کنم، باید به خاطر خوبی ورزش باشد و اینکه در راستای اهداف، زندگی و وجود من است. اگر در بسیج، انجمن یا دفتر اعزام یا هر جای دیگری مشارکت کردم، باید تلاش کنم تا با عمیق‌ترین باورها و شورهای درونی‌ام حضور داشته باشم و هر فعالیت دیگری.<sup>۱۲</sup>

امتیاز دانشجویی به همه یاد می‌دهد تا برای امور، ارزش درونی‌ای کمتری قائل شوند، ارزش‌ها را «برون‌مان» بفهمند و هر چیزی را به بیرونش ارجاع دهند. روز گذشته معاونت دانشجویی فرهنگی، اسامی و تصاویر دانشجویانی که بیشترین امتیاز را کسب کرده‌اند روی بنر بزرگی نصب کرده است، شاید این اقدام، برای آن‌ها، نمادی از پیروزی و اثربخشی طرح‌شان است. هفته گذشته در خوابگاه‌های جدید «بیرون» دانشگاه، مشاجره‌ای بین بچه‌ها اتفاق افتاد، این بار دیگر مثل همیشه مشکل در درون حل نمی‌شود، کذب‌الایی پا در میانی نمی‌کند و حتی حاج آقای مباحثی هم بین الصلاتین تذکری نمی‌دهد، بچه‌ها به پلیس زنگ می‌زنند. پلیس عاملی بیرونی

---

<sup>۱۲</sup> هنوز هم اسمم را در لیست سالن نمی‌نویسم و فعالیت‌ها را در سامانه امتیاز ثبت نمی‌کنم. سال اول دانشجویی که معمولاً پر فعالیت‌ترین سال دانشجویها هم هست امتیازم ۲۲ بود، ۲۰ امتیاز را به همه شهرستانی‌ها خودشان داده بودند و ۲ امتیاز هم شاید جهت خالی نبودن عریضه! همان موقع به علت کم بودن امتیاز کوچ داده شدم به بلوک ۹

است، بیرون از دانشگاه و فرهنگ و رسومات آن. پلیس نظم را از بیرون (و احتمالاً با کمی تهدید و زور) برقرار می کند، موقعی که درون ها توانایی ندارند و تهی شده اند. برنامه ها و طرح های معاونت دانشجویی فرهنگی اثری عمیق روی دانشجویان گذاشته است، آن ها موفق شدند؛ این دقیقاً همان چیزی بود که حقیقتاً می خواستند و برایش تلاش کردند: بی اعتمادی به درون و ارجاع دادن به بیرون. آن چیز درونی - اعتماد - از بین رفت. ماشین پلیس جلوی خوابگاه ایستاد و چراغ گردان قرمزش روی دیوار خوابگاه ها افتاده بود. خوابگاه برای لحظاتی تو خالی شد. از من پرسید همان کسی به پلیس زنگ زد که شماره نصاب گیت انگشت نگاری را گرفته بود!<sup>۱۳</sup>

---

<sup>۱۳</sup> عزیزان دعوت به اعتمادمحوری، دعوت به آنارشی و بی نظمی و بی قانونی نیست، بلکه ساختار اعتمادمحور قانون گذاری خاص خودش را دارد.

<sup>۱۴</sup> امیدوارم دوران جدید معاونت فرهنگی دانشجویی دیگر چنین نباشد! خدا کند تلفن «حاجی زندیه» شماره تعمیرکار نصاب گیت را نداشته باشد!